

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«المسألة الثالثة ما لو باع معتقداً لكونه غير جائز التصرف فبان كونه جائز التصرف، و عدم جواز التصرف المُكشَفَ خلافه، إمّا لعدم الولاية فانكشف كونه ولياً، و إمّا لعدم الملك فانكشف كونه مالكا...»

مسئله سوم: به اعتقاد جایز التصرف نبودن بفروشد و بعد معلوم شود که جایز التصرف بوده

عنوان مسئله این است که اگر شخصی به اعتقاد این که حق تصرف، بیع و شراع نسبت به مالی را ندارد و جایز التصرف در آن نیست، آن را فروخت و بعد کشف خلاف شد که جایز التصرف بوده، مثلاً اگر شخصی معامله‌ای کرد به گمان این که نسبت بر این مال و صاحب آن ولایتی ندارد، اما کشف خلاف شد که ولی است و یا خیال می‌کرد که خودش مالک مال نیست و دیگری مالک آن است و بعد کشف شد که خودش مالک آن است، که می‌خواهیم ببینیم حکم این مسئله چیست؟

صور این مسئله

مسئله چهار صورت دارد، که حکم هر کدام را باید جداگانه بررسی کنیم. شخصی که اعتقاد دارد که جایز التصرف نیست و بعد روشن می‌شود که بر این مال ولایت دارد، که ولایت در اینجا اعم از ولایت مصطلح است، که شامل ولایت، وکالت و اذن هم می‌شود و یا این که روشن می‌شود که خودش مالک این مال است، که این دو صورت و هر کدام یک از این دو صورت ولایت و مالکیت، خودش دو صورت می‌شود که یا این بایع للمالک می‌فروشد و یا لنفسه، بنابراین باید در اینجا چهار صورت را بررسی کنیم.

صورت اول: این که للمالک بفروشد و بعد بفهمد که ولایت داشته

صورت اول این است که للمالک بفروشد، یعنی این مال را از جانب مالکش بفروشد و خیال می‌کرد که خودش ولایت بر تصرف ندارد، اما بعد روشن شد که خودش برای تصرف در این مال ولایت دارد، که مرحوم شیخ(ره) فرموده: لا ینبغي الإشکال در این که این معامله، یک معامله‌ی صحیح و لازم است و ظاهر عبارت شیخ(ره) این است که حتی متوقف بر اجازه‌ی بعدی مالک هم نیست.

بعد فرموده‌اند: در مقابل این مطلبی که گفتیم لا ینبغي الإشکال فی اللزوم، از مرحوم قاضی ابن برّاج(ره) مطلبی را نقل کرده‌اند، که با این سازگاری ندارد.

قاضی(ره) فرموده: در فرض این که مولایی به عبدش اذن در تجارت دهد، اما این عبد، خودش عالم به این اذن نباشد و دیگران هم عالم به این اذن نباشند و مولا نزد خود اذن عبد در معاملات را انشاء می‌کند، اگر عبد معامله‌ای را انجام داد، این معامله مادامی که عبد و یا دیگران علم به اذن مولا پیدا نکرده‌اند، صحیح نیست، بنابراین اگر مولا اذن داد و عبد از این اذن اطلاع پیدا نکرد، اما دیگران اطلاع پیدا کردند، در اینجا مرحوم قاضی(ره) فرموده: معاملات عبد صحیح است، اما در جایی که نه عبد عالم به اذن مولاست و نه دیگران که با این عبد غیر عالم معامله می‌کنند، ولو مولا اذن داده، اما اگر عبد معاملاتی انجام داد، معاملاتش باطل است، یعنی فضولی است و نیاز به اجازه دارد.

مرحوم علامه(ره) در کتاب مختلف بر مرحوم قاضی(ره) اشکال کرده، که همین مقداری که در واقع این عبد مأذون بوده، کافی است و نیازی به این که این عبد عالم باشد ندارد و مرحوم شیخ(ره) هم ایراد مرحوم علامه(ره) را پذیرفته است.

صورت دوم: این که نفسه بفروشد و بعد بفهمد که ولایت داشته

صورت دوم این است که بایع، نفسه مالی را برای خودش می‌فروشد، یعنی ثمن داخل در ملک خودش شود و اعتقاد هم داشت که جایز التصرف نیست و حق معامله ندارد، بعد روشن شد که ولایت داشته، که مرحوم شیخ(ره) فرموده: ظاهر این است که این معامله صحیح است.

بعد فرموده‌اند: قبلاً در بیع فضولی نفسه گفتیم که: اگر انسان قصد کرد که مال دیگری را برای خودش بفروشد، این قصد نفسه لا ینفع و لا یقبح؛ نافع و مضر نیست، که مفصل بحثش را بیان کردیم، بنابراین اصل معامله صحیح است. اما در این صورت دوم شیخ(ره) فرموده: اگر قائل شویم که بر اجازه توقف دارد، این وجهی و دلیلی دارد، که در اینجا بعد که روشن شد که خودش ولایت بر این مال دارد، باید برای مولی علیه اجازه کند.

مثلاً اگر پدری مال بچه را نفسه فروخت و نمی‌دانست در شریعت، پدر بر بچه ولایت دارد، بعد فهمید که ولی بوده و معامله کرده، که شیخ(ره) فرموده: در اینجا بعد از این که روشن شد که ولایت دارد، باید خود همین پدر، برای مولی علیه مال را اجازه کند، برای این که در دایره ولایت، باید قصد نسبت به مولی علیه باشد، لذا باید مجدداً اجازه دهد. بعد یک «فتأمل» دارند که این را در تطبیق توضیح می‌دهیم.

تطبیق عبارت

«المسألة الثالثة»، این سومی نسبت به همان دو صورت قبل است، که یکی این که «باع شیئاً ثم ملک و أجاز» و دوم «باع ثم ملک و لم یجز»، که مرحوم شیخ(ره) آن اقسام را بیان کرده‌اند، که این مسئله ثالثه‌ی آن دو مورد قبلی می‌شود.

«ما لو باع معتقداً لكونه غیر جائز التصرف فبان كونه جائز التصرف»، اگر بفروشد در حالی که اعتقاد دارد که جایز التصرف نیست، بعد روشن شود که این جایز التصرف بوده است، «و عدم جواز التصرف المُتَكشَفُ خلافاً»، عدم جواز تصرفی که خلافتش روشن می‌شود، «إمّا لعدم الولاية فانكشف كونه ولياً»، که یا از باب این است که ولایت ندارد، یعنی خیال کرده که ولایت ندارد و بعد روشن می‌شود که ولی است، که در اینجا مرحوم سید(ره) «فأنكشف كونه ولياً» را توسعه داده که «فأنكشف كونه ولياً أو وكيلاً أو مأذوناً» که مثلاً فکر می‌کرد که وکالت ندارد و بعد روشن شود که وکالت داشته و یا فکر می‌کرد که از طرف مالک اجازه ندارد و بعد روشن شود که اجازه داشته است. «و إمّا لعدم الملك فانكشف كونه مالکاً»، و یا از باب این است که خیال می‌کرد مالک نیست، بعد روشن شود که مالک است.

«و على كلّ منهما، فإمّا أن يبيع عن المالك، و إمّا أن يبيع لنفسه، فالصور أربع»، که در هر کدام یک از این دو صورت ولایت و مالکیت، که بعداً روشن می‌شود که دارا بوده، یا از طرف مالک می‌فروشد و یا لنفسه پس چهار صورت می‌شود.

«الاولی: أن يبيع عن المالك فانكشف كونه ولياً على البيع فلا ينبغي الإشكال في اللزوم حتّى على القول ببطلان الفضولي»، در جایی که از طرف مالک، به گمان اینکه ولایت ندارد می‌فروشد، بعد روشن می‌شود که بر این بیع و تصرف ولایت داشته، هیچ اشکالی در لزوم این معامله نیست، ولو این که بگوییم: بیع فضولی باطل است، اما اینجا اصلاً فضولی نیست، برای این که واقعاً ولایت داشته و مالی را از طرف مالکش فروخته، که هیچ اشکالی هم ندارد.

اینجا عرض کردم که ظاهر عبارت شیخ(ره) مخصوصاً با این عبارت که «مع القول ببطلان الفضولي»، این است که اصلاً این یک معامله قطعی و تمام است و نیازی به این که کسی که مالک است و یا ولایت دارد، مجدداً اجازه دهد هم ندارد. اما بعضی مثل مرحوم سید(ره) قائل شده‌اند که نیاز به اجازه دارد و متوقف بر اجازه هست.

این که شیخ(ره) فرموده: «لا ينبغي الإشكال»، وجهش این است که عمومات و إطلاقات «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» و «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» است، که شامل این مورد هم می‌شود. لکن باید به این عمومات و إطلاقات، این را هم ضمیمه کنیم که در ادله ولایت، - که در اینجا خصوص ولایت است نه وکالت - تصرف ولی مطلقاً نافذ است، یعنی ولو این که این ولی التقات به ولایت خودش نداشته باشد.

بعد فرموده: «لكن الظاهر من المحكي عن القاضي: أنه إذا أذن السيد لعبده في التجارة فباع و اشترى و هو لا يعلم بإذن سيده و لا علم به أحد، لم يكن مأذوناً في التجارة، و لا يجوز شيء مما فعله»، در مسئله یک مخالف داریم و آن قاضی(ره) است، که راجع به این فرع که مولا به عبدش اذن در تجارت داده و عبد هم خرید و فروش کرده، در حالی که علم به اذن مولا نداشته و دیگران هم علم پیدا نکرده‌اند، فرموده: این مأذون در تجارت نیست و شیئی از آنچه که انجام داده، جایز و صحیح نیست، «فإن علم بعد ذلك و اشترى و باع جاز ما فعله بعد الإذن، و لم يجز ما فعله قبل ذلك»، حال اگر بعد از این که مولا اذن داد، علم پیدا کرد و خرید و فروش انجام داد، آنچه که بعد از اذن انجام می‌دهد صحیح است، اما آنچه که قبل از علم به اذن انجام داده، جایز و صحیح نیست.

«فإن أمر السيد قوماً أن يبايعوا العبد و العبد لا يعلم بإذنه له كان بيعه و شراؤه منهم جائزاً، و جرى ذلك مجرى الإذن الظاهر، فإن اشترى العبد بعد ذلك من غيرهم و باع جاز، انتهى»، اگر مولا به قومی دستور داد، که با این عبد معامله کنید، در حالی که عبد علم به اذن نداشت، بیع و شراء این قوم جایز است و جاری مجرای اذن ظاهر می‌شود. لذا بعد از این که مولا به آن قوم گفت: با عبدم معامله کنید، خرید و فروش عبد با این قوم جایز و صحیح است.

مرحوم علامه(ره) در کتاب مختلف بر قاضی(ره) اشکال کرده که «و عن المختلف الإيراد عليه: بأنه لو أذن المولى و لا يعلم العبد، ثم باع العبد صح»، اگر مولا اذن دهد و عبد علم پیدا نکند و بعد عبد معامله انجام دهد، صحیح است، «لأنه صادف الإذن، و لا يؤثر فيه إعلام المولى بعض المعاملين، انتهى»، چون با اذن واقعی همراه است و این که مولا به بعضی از معاملین اعلام کند، تأثیری در بحث ندارد.

در اینجا نکته‌ای هست که مرحوم سید(ره) و دیگران در حاشیه تذکر داده‌اند که شیخ(ره) خواسته بفرماید: قاضی(ره) با ما مخالفت کرده یعنی قاضی خواسته بفرماید: اگر این عبد معامله انجام داد و خیال می‌کرد که ولایت ندارد و بعد انکشف کونه ولیاً، معامله‌اش باطل است، در حالی که مرحوم قاضی(ره) در اینجا نکته‌ای را مورد توجه قرار داده، که نکته‌ی صغروی است، که اگر مولایی در اتاق در بسته گفت: «أذنت لعبدي أن يبيع و يشتري»، این اصلاً اذن نیست.

قاضی(ره) خواسته بفرماید: اذن حقیقتی دارد که در آن اعلام و رسیدن به گوش مأذون و یا آن کسی که ارتباط با مأذون دارد نهفته است، لذا اگر مولا در اتاق در بسته بگوید: «أذن» و عبد هم هیچ وقت نفهمد، در اینجا نه عرف و نه لغت، هیچ کدام نمی‌گویند که این اذن است، برای این که در اذن، وصول اذن به مأذون نهفته است.

مرحوم قاضی(ره) فرموده: «لم یکن مأذوناً»، یعنی واقعاً در اینجا اذن نیست، پس طبق این بیان اصلاً این فرعی که قاضی بیان کرده، ربطی به ما نحن فیه ندارد، «و هو حسن»، که حرف خیلی خوبی هم هست.

«الثانیة: أن یبیع لنفسه فانكشف كونه ولياً فالظاهر أيضاً صحّة العقد»، صورت دوم این است که برای خودش بفروشد، بعد روشن شود که ولی بوده، که ظاهر این است که مثل صورت اولی عقد صحیح است، «لما عرفت من أن قصد بیع مال الغير لنفسه لا ینفع و لا یقبح»، برای این که قصد بیع مال غیر برای خودش، نه نفعی دارد و نه ضرری، که قبلاً گفتیم: اگر فضولی قصد لنفسه کند، هیچ اثری ندارد و ضرری هم نمی‌رساند.

«و فی توقّفه علی إجازته للمولی علیه وجه؛ لأنّ قصد كونه لنفسه یوجب عدم وقوع البیع علی الوجه المأذون»، و در این که این معامله، متوقف بر اجازه‌ی ولی برای مولی علیه است، وجهی وجود دارد، چون این که قصد می‌کند برای خودش، موجب می‌شود که بیع علی وجهی که مأذون بوده، واقع نشود. کسی که ولی است، می‌تواند مال مولی علیه را شرعاً برای مولی علیه خرید و فروش کند، پس اگر برای خودش خرید و فروش کرد، این معامله‌اش علی الوجه المأذون واقع نشده است، لذا نیاز به اذن مجدد دارد.

«فتأمل»، بعد در اینجا «فتأمل» را دارد، که آن را مختلف معنا کرده‌اند. مرحوم سید(ره) در حاشیه فرموده: شاید به این مطلب اشاره دارد که ما دنبال حکم وضعی هستیم و نه حکم تکلیفی، بلکه از نظر حکم تکلیفی حق ندارد مال مولی علیه را برای خودش خرید و فروش کند، اما از نظر وضعی اشکالی ایجاد نمی‌کند.

مطلب دوم هم خیلی دور از مطلب اول نیست، که شما گفته‌اید: قصد لنفسه لا ینفع و لا یقبح، پس لغو می‌شود و لذا مضر نیست، پس چرا می‌گویید: «یوجب عدم كون البیع علی وجه المأذون»، نه این بیع واقعاً صحیح واقع می‌شود و نیازی به اجازه هم ندارد.

صورت سوم: این که للمالک بفروشد و بعد بفهمد که مالک بوده

صورت سوم این است که این بایع برای مالک بفروشد و بعد معلوم گردد که خودش مالک بوده، که چند مثال دارد، که مشهورترین مثالش که فقهاء بیان کرده‌اند این است که انسان مالی را به گمان و یا علم به این که پدرش زنده است از طرف پدر بفروشد، بعد روشن شود که موقعی که معامله را انجام داده، پدر مرده و این مال به بایع ارث رسیده و روشن شود که موقعی که بیع انجام داده، خود بایع مالک بوده است، آیا این معامله، صحیح است یا نه؟

مرحوم شیخ(ره) در ابتدا فرموده: مشهور قائل به صحت هستند و چه بسا از کلمات بعضی از فقهاء استفاده‌ی إجماع می‌شود، یعنی ادعای إجماع کرده‌اند که این معامله، صحیح است. مرحوم علامه(ره) در کتاب قواعد و در کتاب ارشاد در باب هبه ادعای إجماع بر صحت این مسئله کرده است.

بعد مرحوم شیخ(ره) فرموده: ما هم در کلمات فقهاء هر چه گشتیم، مخالفی پیدا نکردیم، غیر از مرحوم شهید(ره) در قواعد، که در آنجا احتمال بطلان داده است.

بعد شیخ(ره) سابقه‌ی تاریخی این بحث را ذکر کرده و فرموده: قبل از مرحوم شهید(ره)، مرحوم علامه(ره) در نهایت، فخر المحققین(ره) در ایضاح احتمال بطلان را داده‌اند و مجموعاً سه دلیل برای این احتمال بیان کرده‌اند که هر سه را نقل و مورد مناقشه قرار می‌دهیم.

ادله بطلان این صورت

دلیل اول و نقد و بررسی آن

در دلیل اول گفته‌اند: این که خیال می‌کرده پدرش زنده است و معامله را برای او واقع کرده و نه برای خودش، بعد روشن شده که خود بایع مالک است، منافات با قصد بایع دارد.

شیخ(ره) فرموده: قبلاً گفتیم که: چنین قصدي مضر نیست و این که باید قصد خودش را می‌کرده، اما قصد مالک را کرده، هیچ اشکالی ندارد، چون این مال را برای مالک، «من حیث کونه مالکاً» فروخته، منتهی خطای در تطبیق داشته و خیال می‌کرده که مصداق مالک، پدرش است، اما بعد روشن شده که خودش مالک بوده است، لذا معامله برای خودش واقع می‌شود.

بله بعداً می‌گوییم که: چون طیب نفس به عنوان خودش نداشته، نیاز به اجازه خودش دارد، اما این مطلب دیگری است که بعداً به آن می‌رسیم.

دلیل دوم و نقد و بررسی آن

در دلیل دوم برای بطلان گفته‌اند: این معامله، در حقیقت یک معامله‌ی تعلیقی است و این که پسر می‌گوید: این مال را برای مالک فروختم، ظاهراً منجز است، اما در واقع معلق است بر این که اگر پدرم مُرد، این معامله برای من باشد و قبلاً گفتیم که: یکی از شرایط عقد بیع این است که عقد باید به صورت منجز باشد و اگر به صورت معلق باشد معامله باطل است.

مرحوم شیخ(ره) فرموده: این هم حرف باطلی است و در اینجا بیع معلق نیست و این مال را در مقابل آن مال مبادله می‌کند و نسبت به این که این بیع را واقع می‌کند، تعلیقی وجود ندارد.

بله قصدي که دارد، قصد معلق است، که این بیع را بعد از این که خودش مالک شد، واقع کند که معلق بر این است که پدرش بمیرد و این ناقل، خودش تملک پیدا کند و بعد از تملک منتقل شود. پس قصدش معلق است، اما خود بیع معلق نیست و اشکالی ندارد.

تطبیق عبارت

«الثالثة: أن يبيع عن المالك ثم ينكشف كونه مالكاً، و قد مثله الأكثر بما لو باع مال أبيه بظنّ حياته فبان ميّتاً»، اکثراً برای این قسم سوم مثال زده‌اند به این که به گمان این که پدرش حیات دارد، معامله را برای پدرش واقع کرد، - این ظنّ به معنای علم است و نه ظنّ در مقابل علم، یعنی یقین داشت و اعتقاد داشت مثل کلمه‌ی ظنّ که در قرآن در مواردی به معنای همان علم استعمال شده است. - بعد معلوم شد که در حین معامله، پدر مُرده بود و این مال به ارث به این بایع رسیده بود.

«و المشهور الصحّة، بل ربما استفيد من كلام العلامة في القواعد و الإرشاد في باب الهبة الإجماع»، مشهور قائل به صحتند و از كلام علامه(ره) در قواعد و ارشاد در باب هبه اجماع استفاده مي‌شود، «و لم نعثر على مخالف صريح، إلّا أنّ الشهيد(رحمه الله) ذكر في قواعده: أنّه لو قيل بالبطلان أمكن»، و مخالف صريح و روشني هم پيدا نكرديم، الا اين كه شهيد اول(ره) در كتاب قواعد فرموده: اگر كسي قائل به بطلان شود امكان دارد، كه احتمال بطلان داده است.

«و قد سبقه في احتمال ذلك العلامة و ولده في النهاية و الإيضاح»، بر شهيد(ره) در احتمال بطلان، علامه و ولدش(قدس سرهما) در نهايه و إيضاح سبقت گرفته‌اند و براي بطلان سه دليل آورده‌اند؛ «لأنّه إنّما قصد نقل المال عن الأب، لا عنه»، چون اولاً قصد کرده كه مال را از پدرش منتقل كند و نه از خودش، ثانياً «و لأنّه و إنّ كان منجزاً في الصورة إلّا أنّه معلق، و التقدير: إنّ مات مورثي فقد بعته»، گرچه اين ظاهراً منجز است، اما در واقع معلق است، كه شيخ(ره) تعليق را اين گونه بيان کرده كه اگر مورث من مُرد، اين را به تو فروختم، در حالي كه تقدير تعليق اين است كه اگر پدرم حيات دارد فروختم، كساني كه قائل به تعليقند نمي‌گويند كه: تعليق معنايش اين است كه اگر پدر من مُرد، فروختم، بلكه مي‌گويند: اگر پدرم زنده است فروختم.

اين تعليق در واقع وجود دارد، كه فرقس را عرض مي‌كنيم و عمده در فرق اين دو است كه شيخ بعداً اشكال مهمي مي‌كند، كه آن اشكال با توجه به اين بياني كه گفتيم دفع مي‌شود.

«و لأنّه كالعابث عند مباشرة العقد لاعتقاده أنّ المبيع لغيره، انتهى»، ثالثاً اين بايع مثل عابث است، يعني به عبث و بيهوده و لغو كاري را انجام مي‌دهد، چون معتقد است كه مبيع براي غير خودش است. مثل اين كه مال ديگري را با اين كه يقين داريد كه مال غير است و اجازه نمي‌دهد، از طرف او بخواهيد بفروشيد، كه اين مثل اين است كه قصد حقيقي نسبت به بيع نداريد.

«أقول: أمّا قصد نقل الملك عن الأب فلا يقدح في وقوعه»، اما جواب از دليل اول اين است كه قصد نقل ملك از پدر، در وقوع بيع ضرر نمي‌زند، «لأنّه إنّما قصد نقل الملك عن الأب من حيث إنّّه مالك باعتقاده»، چون قصد کرده مال را از پدرش منتقل كند، نه از اين جهت كه پدر است، بلكه از اين حيث كه مالك است، براي اين كه خيال مي‌كرده كه پدرش مالك است، «ففي الحقيقة إنّما قصد النقل عن المالك لكن أخطأ في اعتقاده أنّ المالك أبوه»، در حقيقت قصد کرده نقل از كلي مالك را، اما در تطبيقش خطا کرده و خيال كرد كه مالك پدرش است، «و قد تقدّم توضيح ذلك في عكس المسألة، أي: ما لو باع ملك غيره باعتقاد أنّه ملك»، كه در عكس مسئله، يعني جايي كه ملك غير را بفروشد به اعتقاد اين كه ملك خودش است مي‌فروشد، اما بعد روشن مي‌شود كه اين مال، مال غير بوده است، كه اين مسئله‌اش گذشت.

«نعم، من أبطل عقد الفضولي لأجل اعتبار مقارنة طيب نفس المالك للعقد قوي البطلان عنده هنا»، بلكه كسي كه عقد فضولي را، از باب اين كه مقارنت طيب نفس مالك با عقد را معتبر مي‌داند، باطل مي‌داند، بطلان در اینجا نزد او قوي است، «لعدم طيب نفس المالك بخروج ماله عن ملكه»، چون خود اين پسر كه معلوم مي‌شود مالك است، طيب نفس به خروج مال از ملك خودش ندارد، «و لذا نقول نحن كما سيجيء باشتراط الإجازة من المالك بعد العقد»، لذا همان گونه كه در چند سطر بعد خواهد آمد مي‌گوئيم: اين پسر كه بعد از عقد برايش روشن مي‌شود كه مالك است، بايد همان عقدي كه خودش واقع کرده را اجازه كند. «لعدم حصول طيب النفس حال العقد»، چون در حال عقد طيب نفس نداشته است، بلكه طيب نفس داشت كه مال، به عنوان مال پدر از ملك پدر خارج شود، اما رضايت به اين كه مال به عنوان مال خودش از ملكش خارج شود نداشت، پس بعداً بايد همين عقد را اجازه كند.

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين